

آخرین درس

محمدعلی موسوی فریدنی

نویسنده و پژوهشگر

ایشان بیارآمد؟

برای یافتن پاسخم به سی سال همدلی و دمخوری با او به قهقرا می‌روم. به جلسات شاهنامه‌خوانی، مراسم بزرگداشت فردوسی، مباحث اصفهان‌شناسی و... حالا که می‌خواهم به بازگویی خاطراتم بپردازم ناچارم به طرز معترضه همین جا بگویم که زبان و قلم تیز دشمن تراش من همیشه قوه دافعه‌اش بیش از جاذبه‌اش بوده است. این را گفتم تا حتی گمان هم نکنی که قصد مداهنه یا نان قرض‌دادنی در میان باشد، که این در دایره قوای من نیست و خدا نکند.

یکی از اوقاتی که نزد او می‌رفتم وقتی بود که از زندگی عقم می‌نشست؛ از دنیا و مافی‌ها کفرم درمی‌آمد و مرگ دلبری می‌شد که می‌خواستم هرچه زودتر در آغوشش کشم. تا می‌دیدمش همین کافی بود. لزومی نداشت حرف یا مطلب خاصی مطرح شود. جان می‌گرفتم نمی‌دانستم چرا. خیال نکن که عارف و صوفی‌ام و رابطه مریدی و

درباره استاد مهریار در این نوبت و فرصت بس کوتاه مجال چندانی نیست و اگر درباره تمام زندگی این بزرگ آموزگار بخواهیم بنویسیم خود کتابی می‌شود که آن هم در عرصه عرضه و حوصله من نمی‌گنجد. اینجا از در تنگی وارد می‌شوم و به آخرین چشمه از شاهکارهایش نگاهی می‌افکنم.

دوستی صبح پنجشنبه ۸۹/۱۲/۱۹ خبر درگذشت را زنگ زد. باتوجه به آگاهی از احوال او در این یکی دو ماهه اخیر، این خبر هرچند اندوه‌بار اما غیرمنتظره نبود. چیز غیر منتظره جمله دوم آن دوست بود: «محل دفن قطعه ۳۳ باغ رضوان» که جا خوردم. طبق روال معمول و معهود جای دفن کسی چون او در صدر قطعه نام‌آوران بود که خودش برای تأسیس و به راه انداختنش زحمات‌ها کشیده بود. جایش آنجا بود، کنار دوستان و ندیمان‌ش: حسین عربی، احمد میرعلائی، محمد حقوقی و... آخر همه آنجا خفته‌اند. چرا نخواسته در کنار کسانی چون



مرادی و از این حرف ها. ابداً!

هر وقت بحثی در می گرفت، حال در هر زمینه‌ای، می دیدم نظر استاد با آخرین تحلیل‌ها و دستاوردهای بشری می خواند. تو گویی زمان فقط جسم او را می فرسود*. در برابر افکار نو موضع مخالف نمی گرفت که هیچ، خود مبلغ آن می شد. البته اگر تعریضی به ایران و فردوسی‌اش در آن راه نداشت. از قدیم جزء ادب ما بوده که با سالخوردگان - که حالا خودم هم جزو آنانم - به دیده اغماض بنگریم و سنگ‌شدگی افکارشان را به سن و سالشان ببخشیم. با این حساب که دیگر سلول‌های مغزشان توان دویدن و گرفتن پیام‌های سرسام آور جدید را ندارند و فکرشان بگو در چهل سالگی می‌ماسد. اما چرا مهریار این طور نبود؟ اگر می‌خواستی سن افکار او را در بیاوری به ۲۵ سالگی می‌رسیدی. فکر استاد همیشه ۲۵ ساله بود. البته بگذریم از سرش که رنگ و انگ نسل خودش را حفظ کرده بود. آخر مدرسه اشیک محمدعلی در دروازه حسن آباد کجا و پاریس کجا؟ حالا پاریس هم که رفتی، نروی به موزه لوور و به تحسین زیبایی‌های مومیایی و منجمد پیردازی، بلکه بروی سراغ یکی از کمیاب‌ترین و دشوارترین شاعران جهان که با محمود نیکبخت - این بی رحم ترین منتقد و مفسر نوترین شعر و داستان - بنشین و سن ژون پرس ترجمه کنی. آن هم شعری که از زمان سرایش تا آن وقت کسی جرأت نزدیک شدن به آن را نداشت. آن هم در سنین بعد از هشتاد سالگی. یادم می‌آید یک روز که رفتم خانه‌اش در پارگرد پله یک زیر سیگاری بلوری قد یک دیس پلو را انباشته از ته سیگار دیدم، شستم خبردار شد که محمود آنجا بوده است. با آن که استاد خود سیگار نمی‌کشید. نو بودن و نو ماندن از خصایل ویژه او بود و بهترین دلیل مدعایم همین کار آخرش در وصیت نامه اش که در مورد محل دفنش آورده: «عین مردم عادی و نزد همسرم».

شریک زندگی می‌خواهد کنار همسرش، همدم همه ساعات عمرش بپارامد، همان‌طور که در ایام عمر کنار او خوش سر کرده بود. همان همسر که بار زندگی را به دوش کشیده بود. خانه‌ای به این در بازی را اداره کرده بود، پنج فرزند را بزرگ کرده بود. درک ارزش واقعی این مقولات کار هرکس و هر مغز فرسوده نیست. ذهنی روشن و کارآمد می‌طلبد. عنایت راستین و بدون تک و تعارف و تزویر به زن چیزی نیست که در نظام خشن و سرد مردسالاری بگنجد. گذشتن از این وادی وحشت فکری تلطیف شده می‌خواهد. بگذرم.

از شما چه پنهان دیگر دلم برای قطعه نام آوران قنچ نمی‌زند. این آخرین درس استاد بود. حق با اوست. آخر این قطعه بدجوری مذكر است. شده مثل حمام عمومی مردانه! از لطف زندگی فاصله گرفته است. در تخت پولادمان اتاق‌های خانوادگی داشتیم و این آقایان

یچ

که این همه برای حفظ ولایت خانواده سینه چاک می‌کنند، همه را با خاک یکسان کردند. نمی دانم چرا؟ شاید دلیلش این باشد که معنای گور را نفهمیدند. نفهمیدند که گور یک مقوله مؤنث است. نفهمیدند گور زهدان دوم است برای تولدی دیگر. خیال مکن که این تحلیل تازه ای است و ایشان از آن بی خبر بوده اند، نه. این پنداشت انسان نئاندرتال شاید حدود ۲۰۰,۰۰۰ سال پیش باشد. پنداشتی که هنوز همچنان به قوت خود باقی است و با قدرت عمل می‌کند. سفارش محل دفن مهریار به همین جا ختم نمی‌شود. به نظر من کاری کرده کارستان. فرض کن بالای قبر ایستاده ای؛ روی یک سنگ می‌خوانی «خانم کتابی» و روی سنگ دیگر «آقای مهریار» حالا به من اجازه بده تا دو تعبیر هم معنا روی این دو قبر به‌طور مفروض بنویسم: روی اولی بنویسم: «یار» و روی دومی همان «مهریار» حالا به این فضای بصری بنگر، آنچه به دست می‌آید این است: دو «یار» در دو سو و یک «مهر» در میانه. لطفی کن و معنای دیگر «مهر» یعنی «خورشید را در نظر آر. تا خورشید از میان این در درآید و پرتویی بر این مصرع حافظ بیفکند که: «عالم از ناله عشاق مبادا خالی».

عجبا! مهریار زیباترین شعر زندگی اش را پس از مرگش سرود. چنین کنند بزرگان.

* به کار بردن ضمیرهای مفرد «او» و «تو» نشان تحقیر و تصغیر نیست و گرنه در مورد خدا به کار برده نمی‌شدند. به کار بردن ضمیرهای جمع «ایشان» و «شما» در مورد صیغه‌های مفرد را می‌گویند نشان ادب است. ادبی که ریاکارانه صمیمیت و صداقت را انکار کند، نمی‌پسندم. اگر مخالفانم این صداقت را حمل بر جسارت می‌کنند بر من ببخشایند، چون این مطلب به‌صورت گپ دوستان آن زنده‌باد برای این نیمه‌شبان روایت شده است.